

برایت شیرنارگیل آوردم». برفک از خوشحالی جستی زد و گفت: «ممنون همسایه».

میمونک که رفت برفک دست به کار شد. حالا هم شیر داشت، هم عسل، هم آرد. کمی که گذشت بوی خوب کلوچه توی جنگل پیچید. با این که مثل طعم کلوچه‌های قبلی برفک نبود اما مزه خاصی داشت که تا حالا هیچ وقت نخورده بود. برفک با خوشحالی داد زد: «کلوچه آی کلوچه، همسایه‌ها جمع بشین».

میمونک و خرس مهربان و سنجابک با خوشحالی دور میز برفک جمع شده بودند. این بهترین عصرانه‌ای بود که توی همه عمرشان خورده بودند.

مهدیه حاجی زاده

فرزانه رئیس‌الساداتی